

توهم حیاتی

The Vital Illusion, (the Welles Library Lectures) by

Jean Baudrillard, Julia Witwer (Editor); Columbia

University Press, New York, 2001, 96 pp.

رایانه‌ها در تصحیح تاریخ جدید بی‌مورد بود و نه تنها چیزی از هم نپاشید بلکه زمان‌بندی طرح‌ها و چشم‌اندازها در ظرف تاریخ‌های واقعی‌تر ریخته شدند. در اندک زمانی بحث داغ هزاره از یادها رفت و بی‌تردید می‌توان این امر را گواهی بر پیش‌پا افتاده بودن آن دانست.

بشر مغبون شد چرا که به مفهومی انتزاعی امید بسته بود و این مفهوم چیزی جز یک عدد (۲۰۰۰ یا ۲۰۰۱) نبود که درباره‌اش غلو کرده بودند. هرگاه آگاهی انسان از آنچه که موجود است و آنچه که شاید هرگز پدید نیاید، زیر سلطه و حاکمیت تراوشات فکرش می‌رود پس باید منتظر چنین حسیض‌هایی باشد. از همین روست که عجاتاً همه می‌خواهند موضوع را فراموش کنند و به کار خود پردازند، پای تلویزیون بنشینند و در حالی که تقلات می‌خورند شبکه‌ها را پشت سرهم عوض کنند. اما، آن همه پیش‌بینی‌های پرآب‌وتاب درباره‌ی حادثه‌ای ناگهانی که نتیجه‌ای مایوس‌کننده بود و حال نیز این‌گونه خود را به خواب زدن نهایتاً باعث غفلت بشر

زان بودریار، متفکر فرانسوی معاصر از فعال‌ترین منتقدان اندیشه‌های نوگرایانه و فرهنگ نوگرا مخصوصاً فرهنگ سیاست آمریکا است. وی معمولاً به تحولات زمانه خود از جمله دستاوردهای علمی جدید و رخدادهای سیاسی و فرهنگی، فعالانه واکنش نشان می‌دهد و براساس تحلیل‌های خود به بررسی و تأویل رویدادها می‌پردازد.

دانشوران و تحلیلگران غربی در واپسین سال‌های قرن بیستم و در آستانه ورود به هزاره جدید، خود را موظف می‌دیدند که حلول آینده‌ای ناشناخته و مجهول را به بشر اعلام کنند. انتظار طولانی با طلوع فجر هزاره سوم به سر رسید. لکن سرپایش مملو از یأس و سرخوردگی بود، زیرا جهان از صلح‌فراگیری که آرزوی دیرینه مروجین خوش‌بین عصر سعادت بود، فرهنگ‌ها فاصله داشت و متقابلاً نبرد سرنوشت‌ساز حق و باطل که قشر بدبین اندیشه هزاره‌گرایی را به پناهگاه‌های زیرزمینی کشانده بود نیز هیچ‌گاه واقع نشد. نگرانی از بروز تصادفات و حوادث پیش‌بینی نشده و اختلال در نظام‌های دنیا بر اثر اشتباه

ما به حکم دیگران درباره بودریار اعتنایی نداریم، چرا که آرای او هیچ‌گاه ماهیت حیرت‌انگیز خود را از دست نمی‌دهند. مثلاً بودریار در اوج جنگ خلیج فارس با جسارت خاص خود چنین نوشت: «جنگ خلیج فارس هرگز واقع نخواهد شد. البته چیزهایی به وقوع پیوست اما او نخستین کسی بود که برای آن وقایع، ماهیتی «غیرجنگی» قائل بود و آن را رخدادی ساخته و پرداخته رسانه‌ها می‌دانست که علیرغم تصویر واقعی ویرانگری و وحشیگری، سرپایش مبالغه است و هیچ‌گونه رفتار قهرمانانه‌ای ندارد. هنگامی که این به اصطلاح «غیرجنگ» درگرفت، او با تحریر دو مقاله دیگر درباره جنگ خلیج فارس از موضع خود دفاع کرد. آن دو مقاله عبارتند از: «آیا این حادثه واقعاً در حال وقوع است؟» و «جنگ خلیج فارس روی نداده. خیلی‌ها انگ انگ انسان فرصت‌طلبی به او زدند که خود را به گمراهی زده است و باران استهزاه بر او باریدن گرفت اما بودریار وقایع جاری را تا مرز محالات و موهومات سوق داد تا به دیگران بفهماند که دنیای مجازی رسانه‌ها «واقعی‌تر از واقعیت» است و این فراواقعیت (hyperreality) به مراتب از واقعیت مادی و ملموس دلنشین‌تر است. بنابراین، واقعیت را به کناری می‌زند و خود بر جایگاهش تکیه می‌کند.

از وقوع پدیده‌ای تازه شده است: تحولاتی نوظهور که با عمق و محتوایی افزون‌تر از گذشته و آرام و خزننده به ما نزدیک می‌شوند. نامش را بگذارید پسانوگرا، نوگرایی دیر هنگام با فرانوگرا یا هر چیزی دیگری که مایلید، اما بی‌راه نیست این که جهان دیگری بدون قیل و قال در حال پیدایی است.

علامت مشخصه جهان جدید می‌تواند این‌ها باشد. فضای سایبرنتیکی، جهانی شدن و مهندسی ژنتیک، هر یک از این‌ها سوالات، موقعیت‌ها و مشکلات جدیدی را پیش روی بشر گذاشته است و بعید نیست که دنیای ظهور یافته از این همگرایی‌ها واقعاً دنیای جدیدی باشد اما ما چنان غرق در آن شده‌ایم که از دیدن تأثیرات بالقوه آن‌ها عاجزیم؛ بنابراین معتقدیم که معرفی این دنیای جدید به بشر تنها از عهده نویسندگان افسانه‌های علمی ساخته است.

غیر از این نویسندگان، مفسران و تحلیلگران جسور اجتماعی هم مرد این میدانند و ژان بودریار یکی از آن‌هاست که مفتخر به هر دو نام است: تحلیلگر اجتماعی و نویسنده افسانه‌های علمی. وی از متفکران رایدکال فرانسوی است که برخی به او لقب «پیامبر پسانوگرایی» داده‌اند. هر جا آثارش خوانده می‌شود، گروهی به احترام وی از جا برمی‌خیزند و گروهی نیز تحقیرش می‌کنند.

است و کلیسا نیز این آرزو را دامن می‌زده است، این دو تمنا در اراده انسان غربی تنیده می‌شود چرا که می‌خواهد خدای‌گونه و بی‌زهدان باشد، اما بودریار از راه‌پیمایی در این راه‌های پر رهرو دوری می‌گیرند و در عوض به جستجو و کشف شگفتی‌های دور از ذهن همانندسازی ژنتیکی مشغول می‌شود. به نظر بودریار حذف جنسیت و مرگ نه تنها هیچ پیشرفتی برای بشر نیست بلکه نوعی تکوین قهقرایی است. یعنی حرکت ارتجاعی به سمت ساده‌ترین شکل زیستی نامیرا و بی‌جنسیت. تبدیل شدن به ویروس. انسان با حذف جنسیت و مرگ به سوی ویروسی شدن عقب‌گرد می‌کند و پیوسته، ابدی و جاودانه به تکثیر خود ادامه می‌دهد. بودریار یکی از حرکت‌های مشهور ضدشهودی خود را به خدمت می‌گیرد، بدین گونه که مرگ و جنسیت را وقت‌گذرانی و تفریح موجودات همانندسازی شده معرفی می‌کند. همان‌طور که نعمت طول عمر و سلامتی و تداوم زندگی به برکت آخرین دست‌آورده‌های پزشکی در زمان ما برای ثروتمندان و انسان‌های مشهور و اسم و رسم‌دار فراهم است، در دنیای همانند ساخته‌ها نیز مرگ یک تجمل محسوب می‌شود که ثروتمندان و مشهوران بدان دسترسی می‌یابند.

بودریار تفریح خود را در این جا خاتمه

«توهم حیاتی» تازه‌ترین کتاب بودریار است که همچون آثار قبلیش آکنده از جسارت و بی‌باکی است. موضوع کتاب مربوط به وقایع سال‌های پایانی هزاره گذشته مثل همانندسازی، هزاره‌گرایی و فضای سایبرنتیکی است. بودریار در ماه مه سال ۱۹۹۹ در کتابخانه مؤسسه نظریه‌های بحرانی وابسته به دانشگاه کالیفرنیا چند سخنرانی کرد. متن سخنرانی‌های او پس از ویرایش و تنظیم به نام کتاب «توهم حیاتی» منتشر شد. خود بودریار نیز بر این کتاب حاشیه‌هایی افزود.

بودریار در نخستین مقاله، بحث همانندسازی ژنتیکی را به چالش می‌کشد. همانندسازی نامی است که بشر برای سرپوش گذاشتن بر میل همیشگی خود به فناپذیری و جاودانگی گذاشته است و همین خیال و رویای شیرین است که در علوم و فن‌آوری‌های پیشرفته بشری نیز تبلور یافته. به اعتقاد بودریار، در ورای اراده انسان غربی برای همانندسازی، اشتیاق تمدن غرب به محو جنسیت و مرگ، مستور مانده و رخ نمی‌نماید.

نتیجه منطقی رویکرد بشر به همانندسازی، عاقبت به فناپذیری و فقدان جنسیت منتهی می‌شود. فناپذیری و دوجنسی بودن ریشه عمیقی در فرهنگ غربی دارند. خاستگاه این اندیشه، یونان باستان

است که وقایع قرن بیستم را بار دیگر بازسازی کند تا آنها را تعمیر و تظهير کند. به همین سبب هم نخستین نگرانی در آغاز جشن های هزاره «پاکسازی و نابسازی» است. بودریار هزاره را به رغم تمام اظهاراتی که درباره اش می شد، نه یک آغاز که نقطه پایان می بیند و در شمارش معکوس، همین زمان باقی مانده نیز از دست رفته و رو به اتمام است و «زندگی» که حداعلای آرزوی بشر و آرمانشهر اوست، جای خود را به کمترین و نازل ترین خواسته بشر یعنی «بقا» می دهد. در چنین اوضاعی که اهمیت و عظمت واقعیت دستکاری شده توسط رسانه ها از خود واقعیت پیشی می گیرد، بودریار یک «بدل» را پیدا می کند، رونوشتی بدون نسخه اصلی که صورت مجازی را برجای واقعیت نشانده است. او در این نقطه، جای خالی مسئولیت پذیری ما - از نظر فردی و جمعی - را می بیند زیرا ما به یمن اطلاعات حتی از حادثه ای که هنوز رخ نداده هم پیشی گرفته ایم. توهم استمرار می باید آنقدر که مردم در «خلأ اطلاعات» سرگردان و حیران می مانند، در این حالت وقایع و رویدادها چه در ظرف واقعی زمان یا زمان کاملاً مجازی با عبور از لایه های سیاسی دوباره سازی شده و به خود مردم داده می شود.

تا بدین جا اکثر خوانندگان متحیر مانده اند که حرف های بودریار را جدی بگیرند یا خیر،

نمی دهد بلکه گام دیگری برمی دارد و محالات قریب الوقوعی را که ناشی از تعریف انسانیت در چارچوب علم ژنتیک است، مطرح می کند. او به انسان های یادآور می شود که ۹۸ درصد ژن هایشان با میمون ها و موش ها شباهت دارد و سپس از اعاده حقوق میمون ها و موش ها سخن می گوید: تعریف انسان با زبان علم ژنتیک به تحریف «تعریف انسانیت و قلب ماهیت آن منجر می شود؛ همین گونه است تعریف انسان گرایی (اومانیزم)». اکنون که از نظر برخی دانشمندان، ۹۰ درصد از ژن های انسان بی فایده اند و دی.ان.ای دور انداختنی به حساب می آید، این حق به ناروا به ما داده می شود که از شر آن ها خلاص شویم. قصد بودریار این است که وحشت جهان غرب از تفاوت و تنوع را برملا کند؛ وحشتی که با اجرای برنامه همانندسازی و تنوع زدایی زایل می شود. پایان داستان با نبرد «فانی ها» و «فنانا پذیرها» خاتمه می یابد. علت این نبرد این است که فنانا پذیرها بی سروصدا موزیانه از طریق فرآیند همانندسازی، تکثیر ابدی و نابودی جنسیت و مرگ انتقام می گیرند.

ترکیب تحلیلی گری اجتماعی و افسانه های علمی، معجون دلچسب و فریبنده ای می شود. بودریار در مقاله دوم باب تأملاتی را در معنای هزاره طرح می کند و بلافاصله وارد این گفتار می شود که کوشش انسان غربی در جهت این

اما او برای دلگرم کردن خواننده در مقاله سومش سرنخ اندیشه دیگری را بدست می‌گیرد و این بار آراء و عقاید را که در یکی از آثار گذشته‌اش به نام «جنایت کامل» مطرح کرده بود، بسط می‌دهد. جنایت کامل از منظر بودریار جنایتی است بدون انگیزه، سلاح، مدرک و قربانی. جنایت کامل به زعم بودریار «قتل واقعیت» است زیرا نفس واقعیت به دست مجاز به دیار نیستی فرستاده شده است. وارونگی شگفت‌انگیز جنایت کامل در این است که تمدن غرب به خاطر عجز یا اکراه از آشتی یا کنار آمدن با واقعیت، تیغ سلاخی بر شاهرگ آن کشید. انسان غربی علم و فن آوری را برای کشف واقعیت حتی در ریزترین ذرات بنیادی ماده پدید آورد اما این واقعیت‌یابی آن چنان از ظرفیت او بیشتر بود که او را با یک چیستان تنها گذاشت. واقعیت ساخته و پرداخته ادراک انسان است و چیزی جز توهم نیست. نوگرایی‌ها و انسان‌گراها حتی تأمل درباره این توهم را نیز درد آور می‌دانند؛ پس آن‌گاه انسان، تعریف و توجیه واقعیت را به عهده پیامبران جدیدی به نام دانشمندان گذاشت و آنان نیز دین جدید خود یعنی فن آوری را به بشر عرضه کردند. بودریار رشته‌های ظاهراً پراکنده اندیشه را ماهرانه به هم گره می‌زند زیرا طبق محاسبه او انسان غربی بیشترین فهم تجربی خود از دنیا را به

فن آوری‌های مجازی باخته و در برابر آن تسلیم شده است. فن آوری‌های مجازی باخته و در برابر آن تسلیم شده است. فراواقعیت موجود به خاطر بدل‌هایش - رونوشت‌هایی بدون نسخه اصل - برجستگی دارد و بنابراین هنجارهای مادی و روایت‌های نوگرایانه غربی هیچ تناسب و سنخیتی با هم ندارند. برخی از خوانندگان با آثار بودریار بسیار مشکل دارند و اغلب با انگ «احساساتی»، «بی‌خردانه» یا حتی «نامفهوم» طردش می‌کنند. او با مطالب جنجالی و ظاهراً تحریک‌کننده جنسیت‌گرایانه و پسامادیگری خشم پیروان مارکس و اصالت زن را برانگیخته است. دوستانان فن آوری به تأملات خراب‌آبادی dystopic او درباره فن آوری، قطع نظر از هر گونه نتیجه‌گیری منطقی یا غیرمنطقی، اصلاً اعتنایی نمی‌کنند. «ناراستی» (un-correctness) سیاسی او از دید میانه‌روها عصبی‌کننده است و مغز اکثر محافظه‌کاران نیز از گستاخی عجیب او به سنت غربی به دوران افتاده است. احساسی که در وجود همه قوت می‌گیرد این است که بودریار شیادی تمام عیار است که با تمنیات و انتظارات کسالت‌بار دیگران به خوبی بازی می‌کند. به شهادت بعضی از ناظران، توصیفات بودریار از فرهنگ مصرف، که ۲۵ سال پیش نگاشته بود، اینک ویژگی بارز

توهم حیاتی

می‌توان اثر وی را نیم‌نگاهی به دنیای غرب در گرما گرم تغییر هیئت از نوگرایی به چیز دیگری پنداشت، تجربه‌ای گذرا که پیش‌بینی عاقبتش برای کسی میسر نیست. اندیشمندان تکرو و تحلیلگران شجاع اجتماعی همچون بودریار می‌توانند در گستن حلقات مفهومی (conceptual) نوگرایی به خوانندگانشان کمک کنند تا آنان نیز بتوانند آینده‌ای تازه و متناسب از نظر فرهنگی بسازند.

یوسف الخباز

علی فتحعلی آشتیانی

نوگرایی غربی است و تأملات او درباره تأثیرات فراواقعیت، یعنی آنچه که به واسطه فضای سایبرنتیکی به جای واقعیت عرضه می‌شود، اکنون پذیرفتنی‌تر از یک دهه پیش است که آن را نوشت.

پس تکلیف خوانندگان اندیشه‌ورز و پرسشگر با بودریار چیست؟

نخست این که نباید او را رهبر و راهنمای آینده قلمداد کنند؛ خود بودریار نیز لقب «پیامبر پسانوگرایی» را مضحک می‌داند اما



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی